اعوذ باللَه من الشّيطان الرّجيم‌

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم‌

الحمد لله ربّ العالمين‌

وصلّى اللَه على سيّدنا و نبيّنا و حبيب قلوبنا و طبيب نُفوسنا

ابى‌القاسم محمّد و على آله الطّيّبين الطّاهرين‌

واللعنة على اعدائهم أجمعين الى يوم الدين‌

 قال امامنا الصّادق عليه‌السّلام: أنْ لا يرَى العَبدُ لِنَفسِه فيما خَوَّلَهُ اللَه مِلكًا، لأنَّ العَبيدَ لا يكونُ لَهم مِلكٌ‌

 در جلسات گذشته راجع به رجوع مسائل اعتباری در مسائل حقیقی صحبت شد و عرض شد كه هر حیثیت اعتباری و شأن اعتباری كه در این دنیا محلِّ برای داد و ستد و مورد برای ارتباطات انسان است و مَدار زندگی این دنیا بر این اساس است رجوعش به مسائل حقیقی و اصیل و واقعی است. راجع به ملكیت عرض شد كه اگر من باب مثال یك وكیلی، یك نماینده‌ای، یك شخصی كه از طرف انسان در مغازه، در حُجره كاری را برای انسان انجام می‌دهد این دخل و تصرّفاتی كه این شخص دارد انجام می‌دهد، این دخل و تصرّفاتش اعتباری است. یعنی بالاستقلال نمی‌تواند این معاملات و این امضاها و این امضا كردن‌های چك و سفته و داد و ستد پولی و انجام معاملات را به نحو استقلال نمی‌تواند انجام بدهد. چرا؟ چون این حجره و این انبار و این سرمایه ملك او نیست. به اجازه صاحب مغازه و صاحب حجره الآن این دارد معامله می‌كند با افراد و داد و ستد می‌كند و به اعتبار اجازه‌ای كه او داده و اذن در تصرّف الآن این دارد این معاملات را انجام می‌دهد و افرادی هم كه با او دارند معامله می‌كنند آنها هم به همین دید به او نگاه می‌كنند. یعنی هم خودش می‌داند كاره‌ای نیست هم آن كسی كه دارد با این معامله می‌كند می‌داند این كاره‌ای نیست، فقط یك نماینده است، به اندازه‌ای یك قِرآنی حقّ تصرّف و جابه‌جا كردن اموال را ندارد. اگر بخواهد جا به جا كند قانون او را می‌گیرد و محكوم می‌كند. قانون برای این تصرّفات حدّ و مرزی قائل است.

 می‌گوید: تو نماینده این شخص بودی برای چی آمدی این كار را از طرف خودت انجام دادی؟ تو كه مجاز نبودی این معامله را بكنی، تو مجاز نبودی این تصرّف را بكنی. امّا اگر نه، خود آن شخص، خود آن شخصِ صاحب تجارت و صاحب معامله، خودِ او بخواهید بیاید یك دخل و تصرّفاتی در اموالش بكند قانون جلویش را نمی‌گیرد. اصلًا می‌گوید من تمام اموالم را می‌خواهم آتش بزنم. همه اموالش را اسكناس‌ها و اقْمشه و آن بضاعتی كه دارد می‌خواهد اصلًا تو دریا بریزد. فوقش مردم می‌گویند این دیوانه است. امّا حالا اگر ریخت، قانون نمی‌آید جلویش را بگیرد؛ آقا چرا آمدی این كار را كردی؟ چرا آمدی اموالت را سوزاندی؟ می‌گویند: خُل شده، نادان است. بیش از این مقدار، البتّه آن طرف قضیه باید حساب و كتاب پس بدهد. حالا در این طرف مسأله صحبت است. مدار گردش اجتماع و حركت اجتماعی، قانون از او جلوگیری نمی‌كند. چطوری اینكه اگر بیاید تعدّی بكند به یك شخصی، قانون جلوی او را می‌گیرد. اگر بیاید یك شخصی را بزند، یك شخصی را به قتل برساند، قانون جلویش را می‌گیرد. چرا آمدی تعدّی كردی؟ چرا به مال كسی تعدی كردی؟ چرا به جان كسی تعدّی كردی؟ چرا آمدی سرقت كردی؟ چرا دزدی كردی؟ قانون می‌آید و او را محكوم می‌كند چون تعدّی به غیر است. حالا اگر یك شخصی آمد دست خودش را بُرید، قانون می‌آید او را زندان می‌اندازد؟ خب بُریدی كه بُریدی، می‌خواستی نبُری. اگر یك شخص بیاید پای‌

 خودش را قطع كند، می‌گویند دیوانه است؛ بیش از این چیزی را مترتّب بر او نمی‌كنند؛ نه زندان می‌اندازند، نه او را محاكمه می‌كنند، نه او را مورد بازخواست قرار می‌دهند. اگر كسی بخواهد خودكشی كند، خودش را از یك جایی بیاندازد پایین، دارویی بخورد كه او را از بین ببرد، كاری كه انجام می‌دهند فوراً او را به بیمارستان می‌رسانند و شستشوی معده می‌كنند و پادزهری اگر دارد بهش می‌زنند و اگر هم كار از كار گذشته و دیگر به كبدش سرایت كرده و دیگر خب كار تمام است و اینها. این كارهایی است كه افراد می‌آیند انجام می‌دهند. امّا حالا اگر مُرد، می‌گویند دیگر بالأخره فوت كرده، بیائیم برویم سراغ اموالش، خودش دیگر رفته دیگر.

 این مدارِ حكم و حكومت عُقلاست در این دنیا. بنابراین در مسائل اعتباری مردم حكمِ به اعتبار می‌كنند در داد و ستدها. حكم به اصالت و واقعیت نمی‌كنند. حالا می‌آئیم سراغ آن جنابی كه این اموال در دستش هست. از او سؤال می‌كنیم: آقا! این اموالی كه الآن در دست شماست، واقعاً شما مالك اصلی هستی؟ مالك واقعی هستی؟ آن وقت دیگر همان مطالبی كه عرض كردیم در اینجا پیش می‌آید كه آن هم می‌گوید: نه، من مالك اصلی نیستم، من مالك واقعی نیستم. مالك اصلی و واقعی خداست و اوست كه مقلّبُ القُلوب است، اوست كه مقلّب الاحوال است،

 اوست كه تمام مسائل بر حول و حوش اختیار و اراده مطلقه او در مدار است. این را می‌گویند مسائل حقیقی و آن را می‌گویند مسائل اعتباری.

 نكته‌ای را كه در جلسات گذشته راجع به عرائضی پیرامون كلام شریف امام صادق علیه‌السّلام مطرح شد این بود كه تمام مسائل اعتباری بالأخره باید به مسائل حقیقی برگردد. چرا خداوند متعال مالك همه اشیاء است و ملكیت ما، ملكیت بالعرض و مجاز است و اعتباریست؟ چرا؟ چون مسأله مشخّص است. وقتی كه اصل خلقت و وجود ما از پروردگار است پس او اولای به ما از خود ماست. او صاحب اختیار است نسبت به ما از خود ما. چون وجود ما از اوست. هیچ كدام از ما آیا در خلقت خودمان اختیار داشتیم؟ حالا من از شما سؤال می‌كنم. شما آیا در خلقت خودتان از خودتان اختیاری داشتید؟ نه، پدرتان ازدواج كرد با یك مخدّره مكرّمه مجلّله‌ای و بعد به طبق سنت سنیه نَبویه و سیره ما اینها را می‌خوانیم دیگر ائمّه و بر اساس جَرْی خلقت و نظام تكوین، مؤمنی از مؤمنان و شیعه‌ای ازشیعیان اهل بیت متولّد می‌شود و زهی سعادت و زهی افتخار هم برای آنها و هم برای .... آنهایی كه می‌گویند: آقا! این نسل باید محدود باشد و اینها، اینها بوئی از اسلام نبردند آقا!. آنها اصلًا نمی‌فهمند كه آن حقیقت توحید و سرِّ تشیع كه در كانون یك فرد تجلّی كند چه خیرات و چه بركاتی را در این عالم و در نظام این عالم، این بوجود می‌آورد و از او چه مسائلی را به وجود می‌آید. اینها فقط نگاه به همین تعداد

 می‌كنند و فقط مسائل را كیلویی اندازه می‌گیرند، عددی. شما تخم مرغ می‌خرید عددی نیست؟ بیست تا، سی تا، چهل تا، ده تا، عددی. اینها هم خیال می‌كنند كه مسلمان‌ها عددی هستند. یعنی ده تا مسلمان، فرض كنید كه بیست تا، سر و گردن و پا و دست و شكم و ... می‌گویند كه فرض كنید كه الآن جمعیت ایران این قدر افراد میشه، این قدر جمعیت وجود دارد، چند كیلو الآن فرض كنیم كه در این نقشه جغرافیایی هستند، حالا این چند كیلو فرض كنید كه نصف بشوند بیشتر بقیه بخورند و بخوابند. امّا از آن مسائل واقعی و حقیقی و آن سرّی كه پیغمبر اكرم فرمودند: انّى أباهى بِكم الامَم يومَ القيامَةِ وَ لَو بالسِّقط «من اگر شده شما سقط هم بكنید این سقط را به حساب امّتم می‌گذارم. به حساب شیعیانم می‌گذارم، به حساب افرادی كه به من پیوسته‌اند می‌گذارم.» اصلًا از این مسائل در تصوّرشان هم نمی‌آید، نه این كه حالا بخواهند ...؛ می‌گویند: آقا سقط چیه، یك تكه گوشتی فرض بكنید كه می‌اندازدش آدم، حیاتی ندارد می‌اندازد دور. اما وقتی كه ما به روایات نگاه كنیم می‌بینیم كسی كه فرزندی از او سقط شده این فرزند سقط در قیامت رشد می‌كند، در عالم برزخ بزرگ می‌شود، تربیت می‌شود و بعد می‌آید در كنار بهشت می‌ایستد و خطاب می‌كند به پروردگار، وقتی كه به او می‌گویند ملائكه داخل بهشت بشو معصوم است دیگر، بچّه معصوم بوده می‌گوید: لا ادْخُلُ حَتّى يدخُلَ ابواى‌ «اول پدر و مادر من باید داخل بهشت بشوند بعد من داخل‌

 بشوم» و اگر پدر و مادری دارای اشكال و مسأله‌ای باشد خدا به بركت همین سقط آنها را داخل بهشت می‌كند. آخر جان من! تو كه از مسائل خلقت خبر نداری، تو كه یك متر جلوتر از خودت را نمی‌بینی، آخر چطور شما برای اسلام یك تكلیف تعیین می‌كنید و برای نظام عالم پرونده درست می‌كنید و برنامه‌ریزی می‌كنید؟ و اصلًا چه می‌دانیم ما چه خبر است؟ اصلًا از اوضاع ما چه اطّلاع دارد؟ علی كلّ حال این مسأله كه وجود ما، این وجود در اختیار ما نبوده از ناحیه پروردگار افاضه شده و ما در این دنیا آمدیم برای این كه سیری را طی كنیم و بعد به آن مراتب كمالی كه در نظر دارد برسیم. طریق آماده، راهها همه مجهّز، استعداد به حدّ كافی و آنجاست كه دیگر باید گفت: گر گدا كاهل بود تقصیر صاحبخانه نیست. بر این اساس ما می‌گوئیم خداوند مالك همه خلایق است. بر این اساس ما می‌گوئیم خداوند مُرید و مختار نسبت به فعلِ در مِلك خودش و مخلوقات خودش و متعینات نازله از وجود خودش است. چون تمام آنچه كه در این عالم به وجود آمده است همه آنها متعینّات متنازله از وجود خود پروردگار است. دخل و تصرّفی كه خداوند می‌كند در خلائق و در مملوكات خودش و در نظام عالم، دخل و تصرّف در وجود خودش است. وجود ما یك جهت ممتاز و جدای از وجود پروردگار كه نبود كه خداوند از آنجا این وجود را نزول داده در این عالم. همان وجودِ پروردگار كه وجود بالصرّافه و بسیط و لاانتها و مطلق است، همان وجود وقتی كه به مرتبه‌

 تعین می‌آید و نزول پیدا می‌كند از آن صرافت، به صُوَر مختلف و به اشكال مختلف بروز و ظهور پیدا می‌كند پس تمام خلائق اعمّ از خلقت مادی و خلقت نفسی و روحی و مجرّدات همه آنها وجودات متنازله و پایین آورده شده آن ذات بسیط و بی‌انتهای حضرت احدّیت‌اند. حالا متوجّه شدید چرا در آیه شریفه كه می‌فرماید: (قُلِ اللَهمَّ مالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشاءُ وَ تُعِزُّ مَنْ تَشاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلى‌ كُلِّ شَيْ‌ءٍ قَدِيرٌ)[[1]](#footnote-1) برای چیست؟ بگو: خدایا! تو مالك مُلك سلطنت هستی. این سلطنت‌هایی كه ما داریم می‌بینیم، سلطنت دارا و اسكندر و كورش و داریوش، این سلطنت‌ها همه مجازی است. اگر اسكندر هم باشی و نیمی از اقلیم را فتح كنی یك روزی می‌آید كه تمام این مُلك و سلطنت را بگذاری و با دست خالی با یك كفن، دو متر پارچه، با دو متر پارچه فقط ترا ببرند. این سلطنت، سلطنت و مِلك این كه سلطنت حقیقی نیست. چرا با خودت در قبر نمی‌بری؟ اگر بخواهی ببری كارِت زار است.

 ای كاش وقتی كه در قبر می‌روی بداند، آخر ما كه می‌رویم در قبر هم با آنها می‌خواهیم بیائیم با همان تصوّرات گذشته، با همان تعینات با آنچه كه با او در این عالم خو گرفتیم. بدن ما كه خو نگرفته، نَفْس ما خو گرفته. نَفْس هم كه از بین‌

 نمی‌رود، نفس كه می‌خواهد وارد قبر بشود با تمام تعیناتی كه در عالم مادّه و در عالم دنیا و تعلّقاتی كه در عالم دنیا اتّحاد پیدا كرده با آنها وارد می‌شود لذا كارش گیر است. اگر بدون آن تعلّقات وارد قَبر بشود كارش گیر نیست. دیگر نكیر و منكر از او راجع به آنچه را كه كردی كه سؤال نمی‌كنند. خب كرده و گذشته رفته. اینی كه دارند از او سوال می‌كنند چرا این كار را كردی، چرا نكردی؟ به خاطر این است كه الآن با اوست. الآن با او وجود دارد، الآن با او معیت دارد، الآن با او اتّحاد دارد. ظاهری را كنار گذاشته و بعد دست خالی رفته ولی باطن قضایا با او متّحدند. عملی را كه انجام داده، این عمل یك جنبه مُلكی داشته یكجنبه ملكوتی. جنبه مُلكی همانیست كه كنار گذاشته و الآن تنها آمده، جنبه ملكوتی‌اش با نفس او متّحد شده و الآن با او در قبر آمده. این را نمی‌شود كاریش كرد. در جنبه مُلكی انسان جدا می‌شود دیگر. فرض كنید كه من باب مثال ده میلیارد دزدی كرده فعلًا حالا وارد قبر شده ده میلیارد را كه با او در قبر خالی نمی‌كنند. یك دو متر به او پارچه و كتان می‌دهند می‌گویند برو همین كافی است. از جنبه مُلكی انقطاع پیدا شد بین او و بین آن حالت او. امّا جنبه ملكوتی آن دزدی و آن حالت كدورت و حالت ابتعاد و حالت كلاهبرداری و حالت غش، حالت دروغ، حالت اتهّام، حالت نفاق، حالت ظُلمت، آن حالات با نفس او متّحد است، او باهاش داخل در قبر شده، حالا آن دیگر كَنده نمی‌شود، حالا مُلك را كاری ندارد، انسان این لباس را درمی‌آورد

 می‌اندازد كنار لباس دیگری می‌پوشد. الآن بنده این لباس تنم است می‌گویند آقا این لباس شما الآن نجس شده احتیاج به آبكشی دارد، شما نمی‌توانید با آن نماز بخوانید؟ مشكلی نیست، بفرمایید. این را درمی‌آوریم یك لباس دیگر می‌پوشیم. این به خاطر چیست؟ مُلكی. مُلكی كاری ندارد. انسان مُلكی را می‌تواند جدا كند، مادّه را می‌تواند از خودش جدا كند. امّا اگر انسان بیایید یك عملی را انجام بدهد كه آن كدورت و آن ظلمت آن عمل با او یكی بشود چطوری درمی‌آورد؟ دربیاورید دیگر، او را بیاییم دربیاوریم. آن با انسان وارد قبر می‌شود. حالا بیا حساب پس بده. چرا اینكار را كردی؟ چرا این كار را نكردی؟ چرا آنجا آن دروغ را گفتی؟ چرا آنجا آن حقّ را دیدی و چشمت را بستی و رفتی؟ چرا؟ چرا آنجا آن باطل را دیدی و اعلان نكردی و از او عبور كردی؟ چرا در آنجا نفاق كردی؟ چرا در اینجا تُهمت زدی؟ چرا در آنجا غشّ در معامله كردی؟ چرا در اینجا راستش را به مشتری نگفتی؟ چرا؟ حالا چكار كند؟ دیگر دستش به مشتری كه دیگر نمی‌رسد، تو قبر است، دستش به مشتری نمی‌رسد. منظور از تو قبر است یعنی نفسش در عالم برزخ است اما خوب بدنش در .... آن را دیگر نمی‌شود كاریش كرد. حالا باید بیاید یك به یك تمام كارهایی را كه انجام داده و با او اتّحاد پیدا كرده، متّحد شده، می‌گویند: رفیقی عزیزتر از ما تو نداری. آن ظلمت و كدورت، آن نفاق، آن تهمت، آن سرقت، آنها می‌گویند: جان ما به قربانت، قربان تو برویم، جانمان فدای تو بشود، تو آمدی‌

 از افراد جدا شدی، از زنت جدا شدی، دو روز گریه كرد برایت روز سوّم بلند شد رفت پی كارش، تو آمدی از بچّه‌هایت جدا شدی، آمدند چند روز برایت فاتحه خواندند و سر قبر و فلان و این چیزها، گریه كردند و بعد هم رفتند هر كدام سر زندگی خودشان. فرق نمی‌كند، شوهر، زن، هر دو یكی است مسأله. به زن هم همین را می‌گویند، می‌گویند: شوهرت آمد یك خورده برایت گریه كرد و رفت الآن یك زن دیگر گرفت و اصلًا الآن یادش رفت. او هم همین. آخر بعضی اوقات به ما اعتراض می‌كنند، می‌گویند: آقا! چرا شما از زنها می‌گویید خب ما حالا از مردها می‌گوییم. نه، مسأله یكی است، هیچ فرقی نمی‌كند. بندگان خدا، مرد، زن همه یكیست و همه یك پرونده داریم و همه یك راه داریم، هیچ تفاوت هم نمی‌كند. آن بچّه‌ها آمدند یك روز گریه كردند و یك هفتی هم تشكیل دادند و یك قومی آمدند و در یك مزاری و یك خرما و حلوایی پخش كردند و برایش فاتحه بخوانید و خداحافظ، بعد هم چهلّه، مخارج صرف در امور خیریه شد. یعنی هیچی دیگر.

 البتّه چهلّم كه ما نداریم و دوستان در چهلّم شركت نكنند. چهلّم، اربعین فقط اختصاص به سیدالشّهداء علیه‌السّلام دارد و این اربعینی كه الآن در میان ما مسلمین متداول است بدعت است و شركت در او برخلاف سنّت پیروی و حفظ و حراست مبانی تشیع است. اربعین فقط مال سیدالشّهداست حتّی برای پیغمبر هم ما

 اربعین نمی‌گیریم؛ حتّی برای رسول خدا. برای رسول خدا فقط بیست و هشتم ماه صفر است. برای امیرالمؤمنین فقط بیست و یكم است. برای امام حسن مجتبی علیه‌السّلام فقط هفتم است، امام زین‌العابدین، همه، امام رضا .... تنها كسی كه در نصّ روایات احیاء ذكر او بعد از شهادت و بعد از وفات جزء سُنَن اكیده و معیار برای تشیع در روایات از ائمّه آمده فقط سیدالشّهداء است. مثل این كه فرض كنیم «امیرالمؤمنین»؛ لفظ امیرالمؤمنین برای هیچ كدام از ائمّه حتّی برای رسول خدا نیست. یعنی اگر فرض كنیم كه به عنوان امیرالمؤمنین، انسان رسول خدا را صدا بزند عمل حرام انجام داده است یا این كه امام حسن را بگوید امیرالمؤمنین، فعل حرام انجام داده مثل زنا، مثل سایر اموری كه حرام است این هم حرام است. انسان به امام رضا علیه‌السّلام بگوید «امیرالمؤمنین» حرام است حتّی به حضرت بقیةاللَه ارواحنا فداه، حتّی به حضرت بقیةاللَه، یك موی بدنش راضی نیست كسی به آن حضرت امیرالمؤمنین بگوید. چرا؟ چون این لقب اختصاص به علی بن ابیطالب دارد. فقط به علی بن ابیطالب باید امیرالمؤمنین گفت و بس و ائمّه هم كه به خلفای عبّاسی می‌گفتند از روی تقیه می‌گفتند. به منصور دوانقی، امام صادق علیه‌السّلام امیرالمؤمنین می‌گفت، موسی بن جعفر به هارون امیرالمؤمنین می‌گفت. مأمون خودش را امیرالمؤمنین می‌دانست و امام رضا علیه‌السّلام به مأمون ...، اینها همه از روی تقیه بود. امّا اطلاق امیرالمؤمنین بر غیر از ذات اقدس علی بن ابیطالب حرام‌

 است حتّی بر حضرت بقیةاللَه. ما باید راجع به مبانی دین و مبانی تشیع باید تحفّظ داشته باشیم. باید این مسائل را حفظ كنیم. اربعین، این اربعینی كه الآن برای مُرده‌ها می‌گیرند همه اینها بدعت است. اربعین اختصاص به سیدالشهّداء علیه‌السّلام دارد. ثلاثین بگیرید، روز سی‌ام بگیرید، عشرین بگیرید، روز بیستم بگیرید. سِتّین بگیرید، روز شصتم بگیرید، روز صَدُم بگیرید، روز دویستم بگیرید. البتّه گرفتن ندارد. فقط پیغمبر اكرم فرمودند: عزا سه روز است و بس و خودشان دستور دادند به آن افرادی كه صاحب عزا بودند كه سیاهی را به در بیاورند و از منزل خارج بشوند چون سه روز عزا تمام شده است. این دستور پیغمبر بود حالاما آمدیم هی اضافه می‌كنیم، می‌گوئیم: آقا! اشكال ندارد، ذكر خیر است، بالأخره قرآن است، یاد است. چی چی اشكال ندارد آقا!؟ اربعین مال امام حسین است، چی اشكال ندارد؟ با اشكال ندارد كه كار درست نمی‌شود. پس چی چی اشكال دارد؟ ما باید بر مبانی تشیع باید محكم بایستم. عَلاماتُ المُؤمن خَمس‌، یكی از آنها زیارت الاربعین است. الجَهرُ بِبِسم اللَه الرّحمن الرّحيم و و تَعفيرُ الجَبين و تَخَتُّم باليَمين و زيارت الاربعين؛ یكی از آنها زیارت الاربعین است. زیارت اربعین فقط و فقط اختصاص به امام حسین دارد. چرا نگفتند زیارت اربعین امام رضا؟ یك روایت شما پیدا كنید. چرا نمی‌گویند؟ چه اشكال دارد؟ چطور این همه ائمه مطالب دارند راجع به خصوصیت شهادت امام، آن قدر مهمّ، نیایند بگویند؟ ما ایراد وارد می‌كنیم، یعنی ما

 به امام ایراد وارد می‌كنیم. اگر قرار بر این باشد احیاء ذكر اهل بیت در اربعین این قدر وارد باشد، چطور فقط راجع به امام حسین بود؟ امام سجّاد از امام حسین چه كم دارد؟ آن هم امام است، این هم امام است، چه فرق می‌كنند. موسی بن جعفر علیه‌السّلام با امام حسین چه فرقی می‌كنند، هر دو امامند. امام، امام است، هر دو معصومند، هیچ فرقی نمی‌كنند. حضرت بقیةاللَه ارواحنا فداه چه فرق می‌كند؟ پس معلوم می‌شود اراده و مشیت الهی بر خصوص سیدالشّهداء تعلّق گرفته. حالا آقایان درمی‌آیند می‌گویند: آقا! چه اشكال دارد طلب مغفرت است. خب طلب مغفرت را شش ماه بعد بكنید. مگر حتماً باید بگذارید روز اربعین؟ این بدعت است. فلهذا نه من در زمان مرحوم آقا در اربعین شركت می‌كردم اربعین و نه خود ایشان و خود ایشان هم در هنگام وفات البتّه سه سال قبل از وفات در آن مطالبی كه یك روز به من فرمودند فرمودند: مراسم اربعین بدعت است و شما زیر بار این بدعت نروید و این اختصاص ... و بنده هم به رفقا و دوستانم توصیه می‌كنم در مجالس اربعین شركت نكنند یا این كه اگر در وقتی انسان واقعاً مُضطر می‌شود و چاره‌ای نیست تذكّر بدهد. انسان كم‌كم با تذكّر می‌تواند برگرداند خب نكنند. ما چه كم می‌آوریم؟ حالا اربعین نباشد، همان طبق سنّت انجام می‌دهیم و بعد هم انسان نه مسؤول است و نه در روز قیامت .... چرا انسان یك عملی را انجام بدهد كه فردا از

 او بازخواست كنند. عملی را می‌خواهد برای خدا انجام بدهد، نه تنها خدا از او قبول نمی‌كند، بلكه مورد بازخواست هم قرارش می‌دهد.

 علی أی حال این مسائل با انسان می‌آید، با انسان در قبر می‌آید. حقیقت و ملكوت عمل با انسان اتّحاد برقرار می‌كند، متّحد می‌شود و وقتی كه متّحد شد دیگر آنجا بایستی كه این مسائل یكی یكی مورد محاسبه قرار بگیرد و الّا از نظر انقطاع بین او بین مسائل مادّی، انقطاع انجام شد و مسائل انجام شد. اینها برای ما عبرت است. اینی كه من الآن این طرف آن طرف مسأله را می‌پیچانم، بالا و پایین به خاطر این كه ما واقعاً برسیم به این قضیه كه تا به حال در چه افكاری سیر می‌كردیم. آیا این افكار ما صحیح بود؟ آیا واقعیت با افكار ما منطبق بود؟ یا این كه نه، واقعیت چیز دیگر است؟ واقعیت چیز دیگر است.

 (اللَهمَّ مالِكَ الْمُلْكِ) آیه قرآن است. «بگو فقط خداست كه مالك سلطنت است.» (تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشاءُ وَ تُعِزُّ مَنْ تَشاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشاءُ) «خدایا! سلطنت را تو به هر كسی بخواهی می‌دهی و از هر كسی كه بخواهی تو می‌گیری.» تو این كار را انجام می‌دهی. خدا می‌دانید در این جا چه می‌خواهد بگوید؟ می‌خواهد بگوید: حتّی بر مواضع حقّتان تصوّر نكنید كه حالا چون پیروی از حق می‌كنید باید امور بر وفق دلخواه شما بگردد. نخیر، شما از

 امیرالمؤمنین علیه‌السّلام حق‌تر در دنیا كی سراغ دارید؟ از امیرالمؤمنین كیه؟ بیایید بگوئید. یعنی اصلًا انسان در این وجود دیوانه می‌شود. من دیشب راجع به یك قضیه از امیرالمؤمنین فكر می‌كردم، اصلًا ماندم، یعنی اصلًا فكر من نتوانست دیگر جلوتر برود، در یك مسأله عادّی. امیرالمؤمنین مسأله‌اش كوچك و بزرگش همه معجزه است. یعنی هر قدمی كه برمی‌دارد، هر عملی را كه انجام می‌دهد، هر چیزی كه انجام می‌دهد. در یك مسأله عادی، در یك مسأله عادی. حالا البتّه حالا دیگر جای به اصطلاح .... شما از امیرالمؤمنین در این عالم وجود، یعنی منظور از امیرالمؤمنین، ائمّه دیگر، یعنی فقط همین چهارده معصوم، بقیه همه كه مرخصیم. این كه دیگر، كوچك و بزرگمان از دَم مرخصیم. در عالم وجود همین چهارده‌نفر هستند دیگر و به ذیل عنایات آنها حالا این هم ما دیگر جسارت نكنیم آن اولیائی كه آنها به مرتبه ولایت آنها رسیدند حساب آنها جداست، منظور بشر نوعیست، بشر ادّعایی، ولایت ادّعایی آقاجان! ادّعایی، ولایت قلّابی، اینها همه، مجازی اینها. این امیرالمؤمنین علیه‌السّلام با این وضعیت بلند می‌شود مردم را جمع می‌كند، برویم به جنگ معاویه این جرثومه فساد را برداریم. سَأجهَدُ أنْ اطَهّر الأرضَ مِنْ هذَا الجِسمِ المَنكوس والرّجُلِ المَعْكوس‌ «تمام همّت و تلاش خودم را امیرالمؤمنین می‌فرماید به كار می‌گیرم تا زمین را از این انسانِ واژگون، من زمین را پاك كنم.» معاویه دیگر؛ واژگون. هر صفت اخلاقی و صفت ارزشمند و هر

 مَلكِه‌ای قابل تقدیری را كه شما تصوّر را بكنید در معاویه عكسش بود. واژگون، از هر جهت. حالا این امیرالمؤمنین با این نیت و با این اهتمام، با این خطابه‌ها، با این تشویق‌ها و با این تهدیدها، امیرالمؤمنین است دیگر از امیرالمؤمنین كه بالاتر ...؟ البتّه چند نفر بودند می‌شناختند بقیه كه همه كالآنعام بودند دیگر. یك مالك اشتری بود و یك فرض كنید كه حُجْر بن عدی بود و این چند نفری كه، میثم و یك عدّه خاصی بودند كه ده بیست نفری كه امیرالمؤمنین را می‌شناختند. این امیرالمؤمنین، شما با این امیرالمؤمنین حركت می‌كنید، می‌آیید، می‌آیید، می‌آیید در جنگ صفین میآیید مبارزه می‌كنید، هیجده ماه این جنگ طول می‌كشد و بعد به شكست امیرالمؤمنین منتهی می‌شود، برمی‌گردند. یعنی چه؟ خدا می‌خواهد اینجا این مسأله را بگوید: ولو دنبال امیرالمؤمنین، این علی بن ابیطالب رفتن و پیروی كردن دلیل نمی‌شود بر این كه خواست انجام بشود. خواستت را بیا تصحیح كن، نه این كه مسأله، مسأله پیروزی باشد، نه این كه مسأله، مسأله غلبه باشد. باید تو دنبال علی باشی چه شكست بخورد چه علی پیروز بشود، این است مسأله.

 آن افرادی كه با امام حسین آمدند كربلا می‌دانید چرا برگشتند همان شب؟ چون در ذهن، فكر آنها تصحیح نبود. می‌گفتند این سیدالشهّداء و پسر پیغمبر و ید و بیضا و این چیزها را هم كه از او دیدیم دیگر. بالأخره امام حسین در بین خیلی افراد ...، امام بود دیگر. می‌گیریم می‌زنیم همه اینها را مثل ملخ به هوا پراكنده‌

 می‌كنیم و می‌رویم كوفه را می‌گیریم. بعد هم حمله می‌كنیم شام را می‌گیریم و می‌رویم از آن طرف .... آمدند دیدند، نه بابا، امام حسین دارد فردا از شهادت خبر می‌دهد؛ می‌گیرند آقایان! تكّه تكّه می‌كنند، سرها یك طرف و دست یك طرف و بعد هم می‌اندازند زیر اسب و لِه می‌كنند، ا ...! چه شد؟ ما خیال می‌كردیم این پسر پیغمبر می‌آید شقّ القمر می‌كند، خورشید را برمی‌گرداند مثل باباش كه آمد دو دفعه برگرداند و فوت می‌كند و می‌زند و می‌برد. دیدیم نه بابا، حرف، حرف حلوا و پلوی زعفران نیست. صحبت در زدن و كشتن و لِه شدن و سر از بدن جدا .... نه آقا! ما نیستیم خداحافظ شما. حضرت هم به خاطر این كه آنها راحت باشند گفت: چراغ را خاموش كنید كسی نفهمد، بلند شوند بروند. بعد رو كرد به بقیه گفت: حالا توحید این است این را من دارم می‌گویم نه این كه این چیزها كلام حضرت است حالا توحید این است. هر كه اهلش است یا اللَه! بسم اللَه! ما امامیم برای شما ده بیست سی نفر، اینها كه رفتند آقا!؛ ما امامیم، من سیدالشّهداء امامم برای شمایی كه مثل زُهیری كه درمی‌آید می‌گوید: اگر هزار بار چه كنند و چه كنند و فلان بكنند. برای مسلم بن عوسجه، برای هانی بن عروه، برای مسلم بن عقیل، برای اینها؛ من امام بر شماها هستم. حالا ما كه دنبال آن حضرت هستیم و سینه می‌زنیم و مجالس هم داریم هم همینیم؟ اگر امام حسین بیاید اینجا فرض كنید كه یك هم چنین جریانی تكرار بشود و خلاصه محك زده بشود؛ هر روز دارد محك‌

 زده می‌شود آقاجان!، هر روز داره محك زده می‌شود، هر روز دارد حسابرسی می‌شود؛ اگر عقلمان را به كار بیاندازیم هر دقیقه كربلاست؛ بگذریم باختیم، یك چشم برهم بزنیم باختیم. مرحوم آقا می‌فرمودند: آقا! سالك باید گوش به زنگ باشد. سالك باید تمام حواسش متوجّه باشد، آی! نبازد، یك دقیقه، یك لحظه، همان یك لحظه باخته، خب حالا برگرداند آن یك مطلب دیگر است. در همان یك لحظه، ممكن است چیزهایی بیاید كه بگذرد و انسان غفلت كند. این است قضیه. از امام حسین بالاتر شما چه كسی سراغ دارید؟ از سیدالشّهداء بالاتر شما چه شخصی را سراغ دارید؟ امام حسین می‌گوید: من می‌آیم هر چه آن تقدیر كرده خودش می‌داند، ما آمدیم یا علی!؛ آمدیم مكّه و ما به یزید بیعت نمی‌كنیم، آن برخلاف است، ما می‌آئیم در مكّه. دنبال كردند حضرت را، به خاطر احترام مكّه و به خاطر حفظ كعبه، امام حسین می‌توانست توی ...؟ بالأخره كشته می‌شد دیگر، بگوید: حالا كه قرار است من كشته بشوم بگذار در كعبه مرا بكشند تا بیشتر آبروی این یزید برود از روی دقّ دلی حالا كه این نامرد كذا به دنبال ما فرستاده و می‌خواهد ما را اغتیال كند و ترور كند و كذا ...؛ حضرت نمی‌كند. چون حضرت دِقّ دلی ندارد. حضرت كه مثل من و شما نفْس ندارد. حضرت می‌گوید: اگر می‌خواهند مرا بكشند بگذار از مكّه بیایم بیرون، احترام كعبه محفوظ باشد. متوجّه شدید چه می‌خواهم بگویم؟ آن امام است. امام به فكر این نیست كه یزید را خراب‌

 كند، امام به فكر این است كه كعبه را از لوث اتّهام پاك كند. امام به فكر این نیست كه بنی‌امیه را رسوا كند، امام به فكر این است كه این جایگاه الهی را در منظر و در افكار تقدیس كند، آبروی او را نبرد. آن حرم امنی كه پروردگار متّعال آن حرم امن را برای مردم تعریف كرده كه خدا این جا را حرم امن قرار داده به دست امام این حرم امن از امنیت نیفتد.

 حالا فهمیدند چرا ما فقط می‌گوئیم این چهارده معصوم؟ فقط باید از اینها تبعیت كرد به خاطر این قضیه است. چهارده معصوم نفْس ندارند. چهارده معصوم اصلًا این معادلات و مسائل من و شما اصلًا در ذهنشان نیست. ائمّه اصلًا در این وادی نیستند. ما به چه فكر می‌كنیم آنها به چه فكر می‌كنند؟ حالا این امام حسین علیه‌السّلام بلند می‌شود می‌آید، می‌گوید: دعوتمان كردند می‌آییم بر اساس تكلیف حركت می‌كنیم می‌آییم در كوفه. می‌آیند، همین كوفیان می‌آیند سراغش: باید برگردی!. شما به من نامه دادید. خیلی عجیب است. یعنی جریان كربلا انسان این جریان را می‌تواند در زندگی خودش پیاده كند. در قضایایی كه اتّفاق می‌افتد، در ارتباطش با افراد، در نحوه زندگیش، در نحوه معاشرت‌های خودش، یكی یكی، كلام حضرت، قدم آن حضرت، تمام آن‌ها را بیاورد جلو و پیروی كند. حضرت می‌گوید: من نشانتان دادم دیگر، خب بفرمایید دیگر. شما آن قدر نگوئید: يا لَيْتَنَى كُنتُ مَعَكُمْ فَأفوزَ فَوزًا عَظيمًا. «ای كاش با شما بودم.» نمی‌خواهد این حرفها را

 بزنید. من آمدم بفرمائید! این حرفهای من، این كارهای من، این اقدام من، تو عمل كن، عمل كن با منی، تو عمل بكن. نمی‌خواهد ادّعای چیزِ كربلا را بكنی. بیاییم ادّعا بكنیم و گریه بكنیم و بگریانیم و بعد هم «آن كار دیگر می‌كنند». اینطور كه نمی‌شود. امام حسین آمد گفت: بفرمائید. راه من راه توحید است. راه من راه جَری و تطبیق با اختیار و مشیت الهی است. ما آمدیم هر چه او اراده و مشیت كرده خودش بیاید جلو، خودش دارد می‌آید، می‌آید انجام می‌دهد. پس ما باید فكرمان را تصحیح كنیم. این مسائل در همه جا هست. تصوّر نكنیم حالا كه فرض كنیم كه قدمی در راه گذاشتیم و می‌خواهیم ... دیگر باید مسائل بر وفق مُراد بگردد. این را من می‌خواهم بگویم خدمتتان. این قضیه هست. چرا ما با صراحت صحبت نكنیم؟ چرا مطالب را بپوشانیم؟

 (قُلِ اللَهمَّ مالِكَ الْمُلْكِ) «خدایا! مالك المُلك فقط تویی» چرا؟ چون مِلكیت و مُلكیت و سلطنت و مِلكیت حقیقی مال توست. حتّی نسبت به پیغمبرش هم اعتباری است حتّی نسبت به امامش هم اعتباری است از دید مادّی و از دید ما امّا از یك دید حالا عرض می‌كنم نسبت به آنها حقیقت دارد. حتّی نسبت به پیغمبر، حتّی نسبت به آنها؛ آنها هم همین حرف را می‌زنند، می‌گویند: خدایا همه ملكیت اختصاص به تو دارد، سلطنت اختصاص به تو دارد. در یك جا همین پیغمبر مگر نبود مردم را جمع می‌كرد: برویم به جنگ كفّار، می‌رفتند در بَدر. تازه‌

 ملائكه آمدند مسأله را تمام كردند. (إِذْ تَقُولُ لِلْمُؤْمِنِينَ أَ لَنْ يَكْفِيَكُمْ أَنْ يُمِدَّكُمْ رَبُّكُمْ بِثَلاثَةِ آلافٍ مِنَ الْمَلائِكَةِ مُنْزَلِينَ)[[2]](#footnote-2) در آنجا، در جَنگ بدر است. خداوند افراد را با ملائكه تأیید كرد در این جنگ. آنجا شیطان آمده بود به صورت یك شخص آمده بود، الحمدلله در آن صورت برزخی همین مشركین تصرّف كرده بود. این بزرگوار، همین آقا، همین شیطان، همینی كه هر روز با او سر و كار داریم و با ما اتّحاد برقرار كرده، همین ایشان و آنها این را می‌دیدند و تأیید می‌كردند و برویم فلان كنیم، حمله كنیم، چه كنیم و اینها. بعد یك دفعه دیدند همین آقا دارد در می‌رود، فرار می‌كند در روایت داریم گفتند: چی داری در می‌روی؟ تو كه به ما می‌گفتی. گفت: آخر آن كه من می‌بینم شما نمی‌بینید، خداحافظ. دید ملائكه آمدند، دید عجب! این جا را دیگر خبر نداشتیم؛ ملائكه بلند شوند، جبرئیل و میكائیل و اینها بلند شوند هر كدام با هزار نفر بیایند، اینجا دیگر نمی‌تواند از عهده آنها بربیاید، خداحافظ ما رفتیم. آنها گفتند كه بابا این همین كه تشویقشان می‌كرد دارد در می‌رود، آنها هم گذاشتند در رفتند. این مال جنگِ فرض كنیم كه بدر. ولی جنگ احد: برویم، چه كنیم، می‌زنیم، فلان می‌كنیم، جناب حمزه می‌آید پیغمبر می‌فرمایند كه در مدینه دفاع كنیم یا رسول اللَه! این ننگ برای ماست، بگویند آقا!

 تو در شهرشان دارند دفاع می‌كنند، ما مرد پیكاریم، ما مرد نبردیم، ما باید در بیرون برویم. حمزه زیر بار نرفت حمزه سیدالشهّداء مرد بزرگی بود ولی علی ای حال هر كسی كه امیرالمؤمنین نمی‌شود و آمدند بیرون. واقعاً حضرت حمزه لقب سیدالشّهداء داشت و تا قبل از قضیه كربلا سیدالشّهداء اختصاص به حمزه داشت، این را هم ما بدانیم. واقعاً فداكاری‌هایی كه كرد عجیب بود ولی بالأخره تو آن مقام و معرفت امیرالمؤمنین چیز دیگر است حالا آن یك مطلب دیگر است باید هم همین طور باشد وخلاصه این حمزه قبول نكرد و خلق اللَه را كشاند به بیرون مدینه. می‌رویم و می‌زنیم. امّا همین حمزه خبر ندارد كه از آن طرف یك وحشی غُلام هند آن می‌آید این نیزه را به او می‌زند و می‌اندازدش زمین. این را كه نمی‌داند و می‌آید این كار را انجام می‌دهد و آن افرادی كه در بالای كوه هستند آنها هم تا می‌بینند یك مقداری اینها فرار كردند آنها هم می‌آیند و خلاصه خالد بن ولید با پانصد نفر از پشت می‌آید و آنها را، همه را از دم شمشیر، یازده نفر مانده بودند كه آنها را از بین می‌برد، به شهادت می‌رساند و می‌آید مسأله را برمی‌گرداند و شكست برای اسلام می‌شود دیگر و فقط یك معجزه شد تا اینكه آنها رفتند و تصوّر كردند كه قضیه تمام است. همین قضیه برای پیغمبر وقتی كه اتّفاق می‌افتد، شما می‌بینید كه در این جا شكست خوردند. یعنی پروردگار می‌خواهد بگوید: فقط حكومت در دست من است. همین پیغمبر را یك جا پیروز می‌كنم یك جا شكست‌

 می‌دهم. این امیرالمؤمنین را یك جا در جنگ جَمَل و در جنگ نهروان پیروز می‌كنم، در جنگ صفّین این امیر را شكست می‌دهم قضیه را به نفع معاویه تمام می‌كنم. ببینید! خب شما توحید دیگر بهتر از این چه پیدا می‌خواهید بكنید؟ یعنی اگر قرار بود بر این كه دقّت كنید چه می‌خواهم عرض كنم اگر قرار بود بر این كه به صِرف واردِ در یك جریان حق شدن خواست‌های ما را تأمین كند و به مقصد برساند، خب همه مردم وارد این جریان می‌شدند. كسی شك نمی‌كرد در حقّانیت امیرالمؤمنین. كه بود شك كند؟ مردم چه دیدند از امیرالمؤمنین كه نیامدند؟ دیدند آقا! این وارد این جریان شدن گاهی اوقات این طرف است، گاهی اوقات آن طرف است. همه‌اش این نیست كه فقط به یك طرف بغلطد. امیرالمؤمنین این است، راهش هم این است، این جهت بود كه می‌گفتند: نه حالا كه این طور است ما برویم پیش یك كسی كه به فقط این طرف بغلطد. ما برویم پیش ابوبكر، ما برویم پیش عُمَر، ما برویم فرض كنید كه پیش معاویه، سفره‌های رنگین، كذا، فلان، ما برویم این طرف و الّا امیرالمؤمنین نه، گاهی اوقات این طرف، گاهی اوقات این طرف، گاهی اوقات سختی، گاهی اوقات یسر، گاهی اوقات صحّت، گاهی اوقات مرض، گاهی اوقات فلان؛ این، این قضیه و این جاست كه انسان در بِزَنگاههای قضایایی كه در زندگی برایش پیش می‌آید باید این ملاك را نباید از دست بدهد كه در یك‌

 جریان حق و موقعیت حق قرار گرفتن دلیل بر پیروزی نیست پیروزی ظاهری دلیل بر یك مسأله نیست.

 فلهذا ما می‌بینیم كه این نحوه صحبتها در كلمات ائمّه نبوده؛ برویم، بزنیم، آنجا را بگیریم و خواهیم شد. نه، مردم برویم وظیفه‌مان را برویم انجام بدهیم، ممكن است شكست بخوریم ممكن است پیروز بشویم. اینجا باید این كار را انجام بدهیم، ممكن است شكست ممكن است پیروزی. این می‌شود مقام عبودیت كه عبد از خودش چیزی ندارد. یك روز مولا می‌فرستدش در این خانه، برو این كار را بكن، فردا مولا می‌فرستدش در یك منزل دیگر. آیا عبد می‌تواند بگوید: «چرا تو من را این طرف می‌فرستی آن طرف می‌فرستی، هر روز مرا یك جا بفرست دیگر.»؟ می‌گوید: تو عبد منی، می‌گویم این نامه را امروز اینجا ببر فردا جای دیگر ببر به تو چه مربوط است كه حالا ما كجا می‌فرستیمت، امروز پول را برو به این بده فردا بیا پول .... آن شخص آمد به امیرالمؤمنین اعتراض كرد: یا علی! اینقدر الآن تو مال داری به فلان شخص می‌بخشی در حالتی كه این شخص محتاج نیست. حضرت فرمودند: من می‌بخشم تو بُخل می‌كنی؟ من بهتر تشخیص می‌دهم یا تو؟ من دارم می‌بخشم تو چرا بخل می‌كنی؟ از جیب تو كه ندادم.

 این حكومت، می‌شود حكومت واقعی. این مِلك می‌شود مِلك واقعی. وقتی كه این مِلك، مِلك واقعی شد بر این اساس عالم تشریع و عالم اعتبار می‌آید بر این‌

 اساس قرار می‌گیرد. چرا ما مكلّفیم كه به اوامر و نواهی پروردگار اطاعت كنیم؟ چرا؟ چون خدامالك ماست. رسیدید به چه می‌خواهم بگویم؟ پس عالم تشریع و عالم امر و نهی بر اساس یك واقعیت است، بر اساس یك اصالت است. نه بر اساس صِرف تَعبّد. خدا گفته باید از من اطاعت كنی، تو باید اطاعت بكنی؛ بر این اساس نیست. چون برگشتِ این اوامر و نواهی به مالكیت اصلی و مالكیت حقیقی است ما ملزم هستیم از اوامر و نواهی پروردگار اطاعت كنیم. چون وجود ما از وجود حق است و وجود ظلّی و تبعی است ما باید نسبت به آن وجود حقّ مطیع باشیم. الآن یك نفر در خیابان شما می‌بینید می‌آید می‌گوید: آقا از من بیا اطاعت بكن، این كار را بكن. می‌گویی چه؟ برو پی كارت آقا و اگر تشتّت بكند شما پاسبان را صدا می‌كنید: آقا! این دارد مزاحمت ایجاد می‌كند، می‌گوید باید بیایی از من اطاعت كنی. پاسبان به او می‌گوید: برای چه هم چنین حرفی می‌زنی؟ می‌گوید: دلم می‌خواهد. می‌گوید: نه نمی‌شود آقا! مملكت دل بخواه نیست، شما این حرفی كه می‌زنی باید بر یك اساسی باشد، برای چه می‌گویی شما از من اطاعت كن؟ می‌گوید: خب من بزرگترم. خب بزرگتری كه دلیل نیست. می‌گوید: من عمّامه دارم. خب عمّامه داشتن كه دلیل نیست. می‌گوید: من فرض كنید كه فلانم. این كه دلیل نیست. این ملاك كه برای اینكه باید اطاعت بكنی، چیست؟ بگو. امّا وقتی كه به خدا مراجعه می‌كنیم، به خدا می‌گوئیم: برای چه تو به بندگانت‌

 می‌گوئید باید از من اطاعت كن؟ خدا می‌گوید: چون من مالك اصلی هستم. دیگر زبان‌ها بسته می‌شود. این می‌شود دین عقلائی. دین عقلانی و عقلائی دینی است كه در احكامش تعبد و چماق وجود نداشته باشد. دین، دین عقل است. زور در دین وجود ندارد. ملاك اصلی و معیار اصلی در متابعت از اوامر و نواهی الهی بر اساس منطق است و بر اساس عقل. چون پروردگار متعال مالك ماست پس بنابراین ما باید در تحت اراده و اختیار او باشیم. مسأله هم صحیح است، عقلائی‌اش هم همین است. چون این اموال در اختیار من است، من می‌توانم تصرّف كنم اما افراد دیگر نمی‌توانند تصرّف كنند چون مال آنها نیست. اگر یك شخصی، من او را به جای خودم حتّی در حُجره بگذارم در محدوده اختیار می‌تواند انجام بدهد، تعدّی نمی‌تواند بكند چون مال او نیست؛ در همان محدوده‌ای كه مجاز است.

 روی این حساب با صِرف یك امر و با صِرف یك نهی كردن دلیل نمی‌شود بر این كه انسان ملزم باشد به این كه حتماً اطاعت بكند. مسأله، مسأله عقلائی باشد. یك مثال فرض كنید كه من برای شما می‌زنم. شما به من باب مثال اگر قرار باشد كه پیش یك طبیب بروید، ناراحتی دارید، ناراحتی معده دارید. طبیب به شما می‌گوید طبیب است، طبیب متخصّص است، وارد است، تشخیص مرض داده، دارو هم مشخّص است طبیب هی بیاید به شما بگوید: آقا! این آبی كه در اینجا هست بنده اراده می‌كنم شما این را به عنوان فرض بكنید كه فلان شربت، شربت‌

 مالاكْس، حالا شربت ...، قرص معده مثلًا عنوان قرص رانیتیدین فرض كنید من باب مثال شما باید این را بخورید. این چیزی كه در این جا هست، این فرض كنید كه حبّه قندی كه اینجا هست شما به عنوان چیزی بخورید. هزاری هم بگوید این خاصیت دارو در آن آب یا در آن كپسول نمی‌رود.

 می‌گوییم: آقا برای چه؟ می‌گوید: من طبیبم به تو می‌گویم این را بخور این خاصیت رانیتیدین را دارد. می‌گوید: آقا! من می‌خورم، این شیرین است، قند است. می‌گوید: من تعبّداً به تو می‌گویم باید این كار را باید انجام بدهی. می‌گوید: آقا چرا زور داری می‌گویی؟ اگر سواد داری نسخه بنویس بروم از داروخانه بگیرم اگر هم سواد نداری چرا زور داری می‌گویی؟ قند، قند است. خاصیتش گلوكز و شكر و فلان و این حرفهاست، یك خاصیت‌های جدا دارد؛ دوای معده و ناراحتی معده چیز دیگر است. پس طبیب ولو این كه طبیب است نمی‌تواند زور بگوید. این زور گفتن غیر عقلائی است این طور نیست. با گفتن كلام طبیب یك شی‌ء خاص تأثیر دارویی پیدا نمی‌كند. با تحمیل و تأكید یك پزشك، یك فرض كنید كه لیوان آب این خاصیت فرض كنید كه پادزهری را پیدا نمی‌كند، خاصیت فلان دارو، فلان شربت را پیدا نمی‌كند، شربت سینه را پیدا نمی‌كند، فلان شربت آنتی بیوتیك را پیدا نمی‌كند. اگر می‌خواهی آنتی بیوتیك داشته باشی باید این مقدار آب را بریزی در این شیشه حل كنی تا بدهی بچّه خوب بشود. آنتی بیوتیك باید باشد نه این كه آب،

 آب شیر. هزاری هم بگویند آقا! این را بخور، این را بخور. چرا؟ چون كلام طبیب، كلام كلام اعتباریست. اعتبار هیچ وقت حقیقت در خارج ایجاد نمی‌كند، باید در خارج حقیقت باشد پس بنابراین اگر قرار بر این باشد خوب دقّت كنید چه می‌خواهم الآن بگویم دیگر وقت دارد می‌گذرد اگر قرار بر این باشد امر و نهی‌ای بخواهد در این عالم باشد این امر و نهی باید بر اساس یك حقیقی باشد. همین طور یكی نمی‌تواند به انسان امر و نهی بكند؛ آقا! این كار را باید انجام بدهی، آن كار را نباید بكنی. باید بر اساس یك حقیقت باشد. چه شخصی می‌تواند به انسان امر و نهی كند آن كسی كه مالك اصلی انسان است. یعنی اختیارش نسبت به انسان، اختیار اختیار تعبّدی نیست، اختیار اعتباری نیست، اختیار، اختیار اصلی است. اختیار، اختیار مالكیت است. اگر طبیب بیاید و بخواهد نسخه‌ای بدهد باید نسخه‌ای بدهد كه آن نسخه از جنبه تعبّد و اعتبار، بیرون بلكه جنبه حقیقت و واقعیت را داشته باشد. وقتی كه می‌خواهد آنتی‌بیوتیك بدهد به آن شخص می‌گوید: آقا! این مقدار مایع را را با این، خود آنتی بیوتیك، این الآن كه در شیشه است باید مخلوط كنی، آب تنها را بخوری فایده ندارد، باید مخلوط كنی. پس كلام او باید مترتّب باشد بر یك امر حقیقی و واقعی. اگر بخواهد از پیش خودش صرفاً به عنوان این كه طبیب است هر چه دلش بخواهد بخواهد بگوید، مریض نباید به حرفش گوش بدهد، هیچ تأثیری ندارد. می‌گوید: آقا من از ناراحتی معده دارم‌

 می‌میرم. می‌گوید: آقا! برو این آب را بخور. بابا! این آب را چقدر بخوریم؟ یك سطل هم خوردیم. می‌گوید: نه، باز هم بخور. آقا! داریم خفه می‌شویم تا چه قدر؟ اصلًا یكی از مسمومیت‌هایی كه ما داریم مسمومیت آبی است دیگر؛ كلیه از كار می‌افتد. یكی از مسمومیت‌ها، مسمومیت آبی است. انسان با آب مسموم می‌شود. چقدر بخورم آقا! من معده‌ام از كار افتاد، كلّیه‌ام از كار افتاد، هر چیزی یك حسابی دارد. می‌گوید كه: من چون طبیبم به من .... طبیب هستی ولی باید دُرُست نسخه بدهی، به صرف طبابت نمی‌توانی.

 اینجاست كه آن كلام امام صادق علیه‌السّلام بنابر روایتی كه در مصباح الشّريعه‌ است كه می‌فرماید: لا يجوزُ الفُتيا لمَن لا يستَفتى مِن اللَه بصَفاء سِرِّه و بُرهان مِن رَبّه فى سِرِّه وَ عَلانية[[3]](#footnote-3) «فتوا جایز نیست مگر برای كسی كه به باطنش به ملكوت وصل شده باشد.» هر حرفی را نزند، هر چیزی را نگوید.

 این مسأله انشااللَه دیگر برای جلسه آینده كه این جلسه مقدّمه بود برای این كه ما برسیم كه ظاهراً فرصت تمام شد و ما هنوز .... گفت:

مجلس تمام گشت و به آخر رسید عُمْر \*\*\* ما هم چنان در اوّل وصف تو مانده‌ایم‌

 تشخیص بین حقائق و بین اعتباریات عمود خیمه سلوك و حَجَر و سنگ اساسی حركت انسان به سوی پروردگار است.

 امیدواریم خداوند متعال چشمان ما را باز و گوشهای ما را شنوا و قلب ما را مستعدّ برای تلقّی مصالح و مفاسد خودمان قرار بدهد. در همه حال از احوال سایه مقام ولایت كُبری بقیه‌اللَه ارواحنا فداه را از سر ما كوتاه مگرداند. در دنیا و آخرت از زیارتشان و شفاعتشان، ما را محروم نگرداند.

 اللَهمَّ صلّ عَلی محمَّد وَ آل مُحمَّد

1. ١- سوره آل‏عمران (٣)، آيه ٢٦ [↑](#footnote-ref-1)
2. سوره آل‏عمران (٣)، آيه ١٢٤ [↑](#footnote-ref-2)
3. اصل روايت: لا يحل الفتيا لمن لا يصطفى من الله تعالى بصفاء سره و اخلاص عمله و علانيته و برهان من ربه فى كل حال .... مصباح الشريعة، ص ١٦ [↑](#footnote-ref-3)